

درس یکصد و سی و ششم:

عدم وجود مانع در نظام عالم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

براساس برهان اینکه: «هر شیئی که وجود پیدا می کند دارای علم، حیات و قدرت است» عرض شد که تمام موجودات عالم از یک ذره تا تمام ذرات و عوالم امکان دارای علم به آن مسیر اصلح و مجری اراده و مشیت پروردگار هستند. روی این حساب این مطلبی که فاعل در فعل خود غایتی را در نظر دارد و به سمت آن غایت که کمال وجودی او است حرکت می کند، در تمام اشیاء عالم متحقق است؛ هر ذره ای در فاعلیت خودش به سمت غایتی که در نظر دارد حرکت می کند و آن کمال وجودی خودش و به فعلیت درآوردن آن امکانات و استعدادات خودش را جستجو و پیدا می کند.

بعد مطلبی که در اینجا می ماند این است که این موانعی که بر سر راه جریانات و حوادث پیدا می شوند، حالا چه افعالی که از انسان صادر می شود یا از حیوان و نبات و جماد سر می زند این موانع چگونه توجیه می شوند؟ و آیا این موانع واقعاً مانع هستند؟ یا اینکه این موانع در سلسله عرضیه و طولیه، فعلی از افعال هستند و نه تنها مانع نیستند بلکه وجود آنها ضرورت دارد.

تلمیذ: آیا برای مجردات هم موانع مفروض هستند یا نه؟

اختصاص وجود موانع به عالم طبیعی

عدم وجود موانع در عالم ثابتات

استاد: به طور کلی در عالم ثابتات دیگر مانع وجود ندارد و موانع در این عالم طبیعی است. بحث ما راجع به عالم طبیعی و ماده است که سلسله علل در این عالم طبیعی ختم می شوند اما چون در آنجا ثوابت هستند و برای هر وجودی در حیطه وجودی خودش فعلیت تامه هست، دیگر مانعی از این نظر وجود ندارد و اراده ای برای رسیدن به غایت در آنجا نیست.

عدم وجود مانع در کل نظام

آنچه که هست سلسله ای از عوامل طبیعی است که در اینجا هم ما می گوئیم که اصلاً مانعی وجود ندارد، بنابراین می توانیم بگوئیم که اصلاً در کل نظام مانع وجود ندارد بلکه ما آنها را مانع می پنداریم. مانع هم براساس عادت انسان و براساس انتساب به فعلی است به آن طبیعت نوعیه خودش که ما می گوئیم: مانع وجود دارد. اما اگر آن فعل را نسبت به خودش لحاظ کنیم دیگر موانعی از این نقطه نظر نیست و کل عالم در یک نظام حرکت می کند، به جهت اینکه ما در تحول یک ماهیت ممکن بالوجود به واجب بالغیر نیاز داریم و این واجب بالغیر هم یک ماهیتی را از مرحله امکان و طبیعتی را به مرحله وجود متحول می کند. بنابراین اگر فعلی بخواهد انجام

بگیرد این فعل مستند به یک واجبی است که آن واجب این را ایجاب کرده است و بعد وجوب و بعد وجود داده است. خود آن واجب هم نیاز به یک واجب دیگری دارد و هَلُمَّ جَرًّا. حالا اگر ما بخواهیم در یک حادثه طبیعی نگاه کنیم اگر منزلی فرض کنید که ساخته می شود و بعد خراب می شود الآن آنچه که باعث خراب شدن این منزل است عبارت از باد و باران است؛ این باد و باران، فاعل و مُعدِّ برای تخریب این منزل هستند. از یک طرف باران می آید این زمین از این منزل نم می کشد، از آن طرف باد می آید خرابش می کند. خود باد از کجا پیدا شد؟ باد منتهی به یک علت دیگری است که از اختلاف دما یا فرض کنید که از گرما پیدا می شود. آن اختلاف دما از کجا پیدا شد؟ از علت دیگری پیدا شده است مثل حرکت زمین، نحوهٔ مقابله با خورشید و سایر مسائل. حرکت زمین از کجا پیدا شده است؟ در این وضعیت که زمین باید به این کیفیت دربیاید و در این موقعیت قرار بگیرد، یک فاعلی این زمین را به این کیفیت درآورده است و همین طور تا اینکه این سلسلهٔ علل همه به علةالعلل که همان مبدأ المبادی است منتهی می شوند. این از یک طرف، از آن طرف آن بنایی که این منزل را می سازد [این منزل] یک سلسلهٔ علل برای خودش دارد؛ هم علل مادی که عبارت از سنگ و چوب و امثال ذلک است که باید آماده شوند، هم علل صوری که هست، هم علل فاعلی هست که این بناء باشد که این را می سازد و باید دارای این خصوصیات باشد مثلاً در این زمان باشد، از پدر و مادر به وجود آمده باشد، آن شخصی هم که تصمیم می گیرد او هم دارای یک سلسله علل است.

یک سلسلهٔ عللی است که اینها حادثه هستند و [موجب می شوند که] ساختمان این بنا در خارج وجود پیدا کند و یک سلسلهٔ علل هم از این طرف شروع می شود که سلسلهٔ تخریبیه است. این از این طرف می آید و آن هم از آن طرف می آید هردو باهم می آیند و می آیند همین که بنا دارد ساخته می شود - وسط کار - این علت می آید بر آن علت حکومت پیدا می کند و اجازه نمی دهد که به انتها برسد پس معلوم می شود که آن سلسلهٔ عللی که از آن موقع آمده اند حدشان تا نیمه بوده است نه تا انتها و در واقع مانعی بر جلوی راه او قرار نگرفته است بلکه یک علت بر علت دیگری در این صورت غلبه پیدا کرده است و در این مرحله باهم جمع شده اند.

بطلان تصادفات و اتفاقات

بنابراین تمام تصادفات و تمام اتفاقات و تمام اموری که ما اینها را صُدْفَه می پنداریم تمام اینها باطل است.

تعریف صُدْفَه و اتفاق

بلکه صُدْفَه و اتفاق عبارت از حکومت یک علت بر علت دیگر است. اگر شما بخواهید چاهی برای رسیدن به آب حفر کنید، وقتی که آن چاه حفر می شود یک مرتبه شما در وسط راه به گنجی می رسید، ما به این

اتفاق می‌گوییم اما در واقع اتفاق نیست به جهت اینکه می‌گوییم: عللی باید دست‌به‌دست هم بدهند تا اینکه این شیء در خارج وجود پیدا کند.

عدم بینونت اتفاق از دایره علیت و معلولیت

در واقع ما نمی‌توانیم اتفاق را جدا از دایره علّیت و معلولیت تصور کنیم بلکه خود اتفاق عبارت از یک سلسله علل است؛ اول در سر مقنّی [فکری] پیدا می‌شود که بیاید اینجا را حفر کند لذا تیشه را برمی‌دارد و - تمام اینها علت هستند - زمین را یکی یکی می‌کند هر قدمی که برمی‌دارد و هر تیشه‌ای که می‌زند مقداری به این غایت نزدیک می‌شود تا به گنجی که در اینجا هست می‌رسد. قطعاً اگر این شخص حفر نمی‌کرد به این گنج نمی‌رسید، قطعاً اگر این مقنّی فکر رسیدن به آب در او نبود به این گنج نمی‌رسید، قطعاً اگر در این وسط سنگی بود که مانع از کندن می‌شد این شخص به این گنج نمی‌رسید.

بنابراین هر حادثه‌ای که در عالم اتفاق می‌افتد معلول سلسله عللی است که آن سلسله علل این حادثه را به وجود می‌آورند. لذا اصلاً معنا ندارد که ما قائل به اتفاق شویم و اتفاق را یک امر بدون علت بپنداریم که بله، فرض کنید که یک دفعه بر حسب شانس این طور شد مثلاً شخص رفت بلیط بخت‌آزمایی خرید و اتفاقاً بختش درآمد. درحالی که این رفتن و بلیط بخت‌آزمایی گرفتن - تمام اینها - سلسله علل دارد، قرعه‌کشی که در آنجا هست سلسله علل دارد، فکری که در سر او پیدا می‌شود که این را از بقیه جدا کند سلسله علل دارد و این سلسله علل از یک طرف دست‌به‌دست هم می‌دهند و او را برای خریدن بلیط می‌آورند، از یک طرف آنها را می‌آورند به انتخاب کردن این بلیط، این دوتا باهم در یک مرحله جمع می‌شوند تا اینکه این آقا برنده می‌شود. ما اسم این را اتفاق می‌گذاریم درحالی که دو سلسله علل و همین طور سلسله علل دیگر باهم کار کردند، حالا یک طرف قضیه این است، طرف دیگر قضیه آن کسی است که قرعه را انتخاب می‌کند اما در اینجا چه عواملی بوده است که این مسئله همین طور اتفاق افتاده است، اینها همه به سلسله علل بستگی دارد.

تلمیذ: آیا آن که غلبه پیدا می‌کند مظهر اسم کلی تر است؟!

استاد: نه خیر، آن یک اسم است و این هم یک اسم است، این بر آن غلبه پیدا می‌کند، چرا کلی تر باشد؟!

تلمیذ: پس چگونه غلبه پیدا می‌کند؟!

استاد: چون سلسله عللش اقتضاء می‌کند؛ علتش جلوتر است. آن علل که پیدا شده‌اند بر این مقدم هستند که جلوی این علت را گرفته‌اند و بر این غلبه پیدا می‌کنند. حالا مطلب دیگری که در اینجا هست این است که ما نه تنها قضیه اتفاق را داخل در سلسله علل قرار می‌دهیم بلکه تمام حوادث عالم در اینجا دیگر اتفاقی هستند یعنی هرچه که در عالم انجام می‌شود اسمش اتفاق است. اتفاق به این معنا که گفتیم: یعنی سلسله علل یک امری را به وجود می‌آورند یا یک امری را از بین می‌برند مثلاً آن بچه‌ای که از شکم مادر به دنیا می‌آید یک سلسله

علل می‌خواهد، سلسله عللی که بیایند و کار انجام بدهند. آن وقت این سلسله علل کار می‌کنند تا به یک نقطه می‌رسند و یک حادثه‌ای را به وجود می‌آورند اما ما می‌گوییم که این بچه اتفاقاً شش ماهه به دنیا آمد، نه، اتفاق در کار نبوده است بلکه آن سلسله علل اصلاً به اینجا می‌رسد و حتی شش ماه و یک روز هم نمی‌شود. آن سلسله علل می‌آیند شش ماه و پنج روز بچه را به دنیا می‌آورند، سلسله علل دیگری می‌آیند هفت ماهه به دنیا می‌آورند، معمولاً سلسله علل نه ماهه به دنیا می‌آورند لذا ما اسم شش ماهه را اتفاق می‌گذاریم ولی اگر بخواهیم نگاه کنیم به اندازه سر مویی بین آن سلسله عللی که موجب به دنیا آمدن بچه نه ماهه شده‌اند با آن سلسله عللی که موجب به دنیا آمدن و سقط شدن بچه چهار ماهه شده‌اند هیچ تفاوتی نیست. آن علل دارند کار انجام می‌دهند، این علل هم دارند در اینجا کار انجام می‌دهند، آن نه ماهه به دنیا می‌آید و این چهار ماهه سقط می‌شود.

بنابراین اصلاً [همه چیز] در تمام عالم یعنی عالم ماده براساس اتفاق دارد انجام می‌گیرد، ما به لحاظ و قیاس به نوع این طبیعت نوعیه که چنین اقتضائی می‌کند، اسم بعضی از قضایا را اتفاق می‌گذاریم مثلاً برحسب طبیعت نوعیه بچه باید نه ماهه به دنیا بیاید، حالا که سقط می‌شود می‌گوییم که اتفاقاً سقط شد. براساس طبیعت نوعیه فرض کنید که انسان باید هشتاد یا صد سال عمر کند، حالا شخصی بیست سالگی سرطان می‌گیرد و می‌میرد، می‌گوییم که اتفاق است یا وقتی که از این طرف خیابان می‌آید به آن طرف خیابان با ماشین تصادف می‌کند می‌گوییم که اتفاقاً در راه مُرد. درحالی که قرار نبود سلسله علل او را به هشتاد یا صد سالگی برساند و در بیست سالگی ایست در او پیدا شد، نه خیر، قرار بود سلسله علل این شخص او را به چنین قضیه‌ای برساند. او از منزلش بیرون می‌آید دیگری هم از خانه‌اش بیرون می‌آید، او سوار ماشین می‌شود، دیگری هم سوار این می‌شود، هردو باهم در یک نقطه می‌آیند و این کار را انجام می‌دهند و این حادثه را در خارج به وجود می‌آورند. اگر بخواهیم دقت کنیم همان طوری که عرض کردم تمام اجزاء عالم امکان یعنی آنچه که در این عالم مجردات و همین طور عالم ماده تحقق [پیدا] می‌کنند همه براساس سلسله عللی است که آن سلسله دست به دست هم می‌دهند و یک قضیه را به وجود می‌آورند. اصلاً اتفاقی در کار نخواهد بود و اتفاق به این معنایی که ما می‌گوییم در کار است؛ اتفاق به این معنا که این علل همه با همدیگر در یک راستا عمل می‌کنند، نه اینکه او برای خودش کار کند و این هم برای خودش کار کند و یک دفعه به هم برسند. نه خیر، همان طوری که مشیت تعلق می‌گیرد که آن علت آنجا بیاید همین طور همین مشیت این را اینجا می‌آورد. همان طور که در یک دستتان یک ماشین است و در یک دستتان ماشین دیگر است بعد این ماشین‌ها را می‌آورید می‌آورید یک دفعه به همدیگر می‌زنید، الان نمی‌توانید بگویید که این علت جدا رفت و آن علت هم برای خودش رفت اما اتفاقاً در یک نقطه به همدیگر کوبیدند و یک بدبخت از دنیا رفت! نه خیر، آن علتی که روی اختیار و غایت و هدف‌گیری خط سیرش را دارد و معلول ایجاد می‌کند، می‌آید، می‌آید، می‌آید تا اینجا، آن مشیت قادره و قاهره

پروردگار و آن هدف‌گیری که در آن علت شده است و آن اختیاری که در تنسيق این امور و تنظيم آن امور هست، بعینه همان اختیار و هدف‌گیری در این علت دارد انجام می‌گیرد، این هم از این طرف می‌آورد و هر دو را یک‌جوری تطبیق می‌دهد که در یک نقطه به همدیگر برسند و این قضیه انجام بگیرد.

این به معنای ارتباط داشتن جمیع اجزاء عالم در نظام احسن است که تمام اجزاء عالم براساس آن قدرت قاهرهٔ پروردگار در آن خط نظام احسن همدیگر را کمک و تأیید می‌کنند یعنی این قضیه‌ای که الآن اتفاق می‌افتد مقدمه و زمینه است برای قضیه‌ای که ده‌هزار سال دیگر من‌باب‌مثال می‌خواهد انجام بگیرد و قضیه‌ای که الآن اتفاق افتاده است ذی‌المقدمه برای قضیه‌ای است که یک میلیون سال پیش، ده میلیون سال پیش، صد میلیارد سال پیش انجام گرفته است و اگر بخواهیم نگاه بکنیم می‌بینیم که تمام اجزاء عالم براساس یک اراده و مشیتی است که آن اراده و مشیت دارد همهٔ اینها را روی یک حساب علت و معلولی به‌وجود می‌آورد.

لذا می‌گویند که اگر یکی از این اجزاء عالم را از وسط بردارید تمام عالم به‌هم می‌ریزد چرا؟! چون مثل دانه‌های زنجیری است که یکی از آن حذف شود، آن‌وقت این زنجیر گسسته می‌شود چون اگر شما این را بردارید باید علتش را هم بردارید. چون چیزی که وجود پیدا کرده است وجودش وجود بالغیر است یعنی غیر، این را به‌وجود آورده است پس اگر این بخواهد نباشد یعنی علتش نباشد، علتش نباشد یعنی علتِ علتش نباشد، آن نباشد یعنی علتِ علتِ نباشد، همین‌طور بروید جلو بروید جلو یک‌دفعه می‌بینید کل عالم به‌هم ریخت. مثل اینکه الآن یک برنامه‌ای را درست کنند - فرض کنید همهٔ برنامه‌ها را به کامپیوتر می‌دهند - گرچه این برنامه این مقدار هست ولی اگر یک کلمه از این برنامه را بردارید اصلاً کامپیوتر کل برنامه را نشان نمی‌دهد، چرا؟ چون برنامه‌طوری تنظیم شده است که این برنامه را به‌نحو مجموع در معرض بیاورد، آن‌وقت اگر یک واو از این قضیه کم شود اصلاً به‌طور کلی هیچ‌چیزی نشان نمی‌دهد. کل مجموعهٔ عالم هم براساس سلسلهٔ علت است.

تلمیذ: این چیزهای قلبی که هست مثلاً می‌گویند که به‌خاطر دل این مؤمن چنین چیزی پیش نیامد، آن‌هم جزء سلسلهٔ علل می‌شود؟!
استاد: بله.

تلمیذ: در جمیع موضوعات ...

استاد: هیچ فرقی نمی‌کند، آن‌وقت در این سلسلهٔ عللی که دارد انجام می‌شود، مسئلهٔ تقدیر و مشیت دارد پیدا می‌شود. مثلاً می‌گویند که اگر دعا کنید رفع بلا می‌کند،^۱ اگر صلهٔ رحم انجام بدهید طول عمر را زیاد

^۱ . الکافی، ج ۲، کتاب الدعاء، باب أنَّ الدُّعَاءَ يَرْدُّ الْبَلَاءَ وَالْقَضَاءُ، ص ۴۶۹، ح ۵:

«عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ: الدُّعَاءُ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ

می‌کند،^۱ حضرت عیسی داشت یک جا می‌رفت گفت که الآن این شخص می‌میرد، دیدند فردا زنده است، گفت که این کاری کرده است که این‌طور شده است، بعد معلوم شد که آن روز مثلاً رفته است به مادرش یا کسی صلهٔ رحم کرده است بعد ماری زیر تختش پیدا شده است و مار را مثلاً کشتند.^۲ اشخاصی که از مسائل و وقایعی که هست، خبر می‌دهند، تمام اینها از یک مرتبه‌ای از حوادث و وقایع خبر می‌دهند و از آن علتی که ممکن است در پس پرده بیاید و جلوی آن قضیه را بگیرد، اطلاعی ندارند.

عالم محو و اثبات، و عالم لوح محفوظ

لذا ما دو عالم داریم؛ یک عالم محو و اثبات و یک عالم لوح محفوظ داریم. عالم محو و اثبات عالم تقدیر قضا پروردگار است که آن قضا پروردگار وقتی می‌خواهد در اینجا انجام بگیرد، در تصادم با سلسلهٔ علل و معلولی که در اینجا هست نحوه و شکل‌گیری‌اش عوض می‌شود و در اینجا به‌نحو دیگری می‌رسد. این را عالم محو و اثبات می‌گویند. آنهایی که بالاتر هستند از لوح محفوظ خبر دارند؛ لوح محفوظ یعنی آن عالمی که مشیت مطلقه و ثابتۀ پروردگار است که بر لوح محو و اثبات هم حکومت و اطلاع دارد؛ می‌داند بالأخره عاقبت این لوح محو و اثبات به کجا می‌رسد، از این خبر دارد لذا حرف آنها هیچ‌وقت خلاف در نمی‌آید اما حرف اینها - اینهایی که اهل رمل و جفر و فلان و این حرف‌ها هستند - خلاف در می‌آید مثلاً یک طرف قضیه را می‌بینند و لکن چون از باطن قضیه خبر ندارند این‌طور که می‌گویند نمی‌شود.

پس همان‌طوری که ما در یک حادثه مثل خوب شدن مریض یا امثال‌ذلک به علل مادی نیاز داریم؛ به دارو و به استراحت نیاز داریم، همین‌طور در این سلسلهٔ علل، نفس مؤمن و دعایی که می‌کند هم قرار دارد. فرض کنید قرار بر این است که یک موتی برای این بیاید یک‌دفعه یک مؤمن دعا می‌کند و این موت را به تأخیر می‌اندازد، چرا تأخیر می‌اندازد؟! چون اراده و مشیت پروردگار تعلق گرفته است که آن مشیت از دریچهٔ نفس مؤمن راه خود را عوض کند. شفاعت‌ها و دعا‌هایی که انسان می‌کند از این قبیل است، توسل‌اتی که می‌کند از

النَّازِلُ وَمَا لَمْ يَنْزَلْ» ترجمه:

«از حسن بن علی الوشاء از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده که حضرت امام سجاد علیه‌السلام می‌فرمود: دعا بلائی را که نازل شده و آنچه نازل نشده دفع می‌کند.»

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، باب صِلَةِ الرَّجِمِ، ص ۱۵۰، ح ۳:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَكُونُ الرَّجُلُ يَصِلُ رَجْمَهُ فَيَكُونُ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمَرِهِ ثَلَاثَ سِنِينَ فَيُصَيِّرُهَا اللَّهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»»

«از محمد بن عبید الله نقل شده که امام رضا علیه‌السلام فرمود: مردی که سه سال از عمرش باقی مانده صله‌رحم می‌کند، خدا عمرش را ۳۰ سال قرار می‌دهد و خدا هر چه خواهد می‌کند.»

۲. الکافی، ج ۴، أَبْوَابُ الصَّدَقَةِ، بابُ أَنَّ الصَّدَقَةَ تَدْفَعُ الْبَلَاءَ، ص ۶، ح ۸.

این قبیل است و به طور کلی تمام عالم چه جهات مادی و چه جهات معنوی همه براساس یک سلسله علل و معلولی است که اینها دست به دست همدیگر می دهند تا اینکه حادثه ای انجام شود؛ بالآخره این مریض بمیرد یا خوب شود، این دائماً در حال تغییر است. یک دفعه می بینید مریضی دارد می میرد اما یک علت می آید در مقابل این قرار می گیرد و آن را تغییر می دهد و این مریضی که قرار است بمیرد شروع به خوب شدن می کند. یا اینکه اصلاً واقعاً می میرد و روح می رود ولی دوباره آن روح به واسطه توسل برمی گردد. ما خیلی از موارد دیده ایم که واقعاً شخص مرده است و قلب ایستاده است و به قول امروزی ها ایست قلبی پیدا شده است! این بالا رفته است و خبر هم می دهد که به کجاها رسیدم و فلان اما دوباره برمی گردد. من خودم سراغ دارم - البته الآن بنده خدا فوت کرده است - که حتی واقعاً برایش مرگ پیدا شد، پنج تن علیهم السلام را دید و عزرائیل را دید و بالا رفت و حساب و کتاب و از سؤالاتی که از او می پرسیدند همه اینها برایش پیدا شده بود بعد یک مرتبه - نمی دانم قضیه چه شده بود - دوباره روی همان تخت بیمارستان برگشته بود. این قضیه برای این انتشارات اسلامیة هست مرحوم آسید محمد کتابچی.

تلمیذ: مرحوم مرعشی بود، ایشان به کتاب فروشی اسلامیة می رفتند.

استاد: ایشان اتفاقاً برایشان واقعاً مرگ پیدا شد و موت پیدا شد و عزرائیل را دید پنج تن را دید امیرالمؤمنین علیه السلام را دید. آدم خیری بود، شخص صالحی بود، از اصحاب الیمین و خیلی هم آدم پاک، خوش نفس و خوش عملی بود. از رفقای سلوکی آقا نبود همین رفقای جلسه عمومی بود ولی خیلی ارتباط نزدیک با او داشتیم. خلاصه ایشان این طور شد که برایش یک قضیه ای پیش آمد و چند سال بعد از آن هم در حیات بود و بعد هم دیگر از دنیا رفت.

این توجیه دعا و غلبه دعا بر جهات مادی است که اینها همه اش تمام آن سلسله علل و معلول در عالم در حال حرکت و رد و ایراد و اینها هستند تا اینکه به یک نقطه ای که همان مشیت پروردگار هست می رسند. روی این حساب همان طوری که یک میکروب یا یک دارو می تواند در شخصی مؤثر واقع شود، همین طور خود آن دارو براساس سلسله عللی که در وجودش هست می تواند تأثیر خودش را از آن شخص نگه می دارد یا آن میکروب و جاندار که قرار است براساس سلسله آن علل اثر بگذارد، این طور نیست که می خواهد اثر کند ولی بی اثر است بلکه خود آن میکروب اثر خودش را نگه می دارد و اجازه نمی دهد اثر کند لذا شخص بلند می شود می نشیند. این طور نیست که دارو اثر می کند ولی درعین حال شخص می میرد بلکه خود دارو اثر نمی کند. این طور نیست که میکروب اثر می کند و یک علت دیگر می آید در سرش می زند نه خیر، خود میکروب به واسطه آن دعایی که آن نفس مؤمن کرده است جلوی تأثیر خودش را نگه می دارد و می گوید که ما دیگر با تو کار نداریم، چون کتک می خوریم! چون پشتمان قوی است دیگر با تو کار نداریم!

این کلام مرحوم حاجی «فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ»^۱ اشاره به این معنا است که اصلاً در عالم، اتفاق به معنای وجود حادثه بدون علت نداریم و هرچه که در عالم هست همه براساس سلسله علل طولیه و عرضیه است که در عالم انجام می‌شود و روی این حساب تمام قضایایی که در عالم است اتفاق است؛ البته اتفاق به این معنا که سلسله علل دست‌به‌دست هم می‌دهند و در یک نقطه حادثه‌ای را به وجود می‌آورند. نه اتفاق به معنای شانس و به معنای پدید شدن حادثه بدون علت و بدون علت فاعلی یا به اصطلاح جنبه انتقال از عدم به وجود، بدون جهت فاعلی که اصلاً معنا ندارد. لذا تمام عالم براساس غیاتی که برای آنها در نظر گرفته شده است در حرکت هستند و هر موجودی نسبت به غیاتی که دارد دارای شعور و میل و رغبت است.

عشق سبب حرکت در عالم

و از اینجا است که اثبات می‌کنند که آنچه که در عالم هست، حرکت در عالم براساس عشق ذرات و تمام موجودات به ذات پروردگار است که اینها را به حرکت درمی‌آورد و به طرف کمال خودشان می‌برد. به جهت اینکه هر کمالی اختصاص به وجود دارد و هر شیئی در عالم وجود نازله آن وجود منبسط است، بنابراین صفات کمالیه آن وجود منبسط در هر ذره‌ای وجود و تحقق دارد.

این بحث راجع به غایت بود که به نظر می‌رسد به همین مقدارش کافی باشد.

پس ما از دو راه اثبات غایت برای اشیاء کردیم؛ یکی از همین راه معروف که کل نظام عالم دارند به واسطه سلسله علل به سمت یک خط و یک هدف حرکت می‌کنند، البته مسئله‌ای مرحوم حاجی در اینجا مطرح کرده‌اند:

وَ الْقَسْرُ لَا يَكُونُ دَائِمًا كَمَا *** لَمْ يَكُ بِالْأَكْثَرِ فَلْيَنْحَسِبَمَا^۲

که این قضیه در جای خودش محل تأمل است به جهت اینکه اگر قسر دائمی باشد موجب اختلال نظام می‌شود یا اگر قسر اکثری باشد باز هم موجب اختلال نظام می‌شود، اما اینکه اگر قسر اقل باشد موجب اختلال نظام نمی‌شود با آن مبنایی که داریم که هر وجودی فی حد نفسه برای خودش نیاز به علل چهارگانه و غایت و اینها دارد در تعارض است. پس بهتر این است که ما کل اشیاء در عالم را براساس آن «فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ» به سوی غایت و اینها بدانیم که فاعل و اختیار از ناحیه پروردگار است. برهان دوم که در این مسئله بیان شد همین مسئله ذاتیات صفات کمالیه وجود منبسط در همه موجودات است که علم، حیات و قدرت است و اینها لاینفک هستند پس هر موجودی در ذات خودش دارد به سمت غایت حرکت می‌کند و کاری به آن نظام

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۲.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۰.

هم نداریم یعنی صرف نظر از آن نظام، این موجود روی علم و حیات و قدرت به سمت غایت خودش در حرکت است و دارد کمال خودش را به وجود می آورد. تأییداتی هم از مشاهدات و مکاشفات که در این قضیه شده است و روایات و تعبیرات و امثال ذلک *إلی ما شاء الله* بر این مسئله دوم حکایت می کنند همان طور که بر وجه اوّل هم مسائل و تأییدات *إلی ما شاء الله* وجود دارند.

تلمیذ: آیا این مطلب با تشکیک در وجود و وحدت و یکپارچگی وجود سازگار است؟

استاد: در مسئله تشکیک وجود، آن مسئله سلسله علت را متغی نمی کند به جهت اینکه در قضیه تشکیک در وجود آن وجودی که در مرحله نازله از وجود بالا قرار گرفته است و برای او هم یک تعینی پیدا شده است این طور نیست که به سوی همان کمالی که برایش هست حرکت نداشته باشد و قوامش به دست همان وجود بالاتر که علت برای این و در مرحله مافوق است نباشد، آنها چنین قضیه ای را انکار نمی کنند ولی آنها می گویند: گرچه تشکیک در وجود داریم و وجود دارای مراتبی هست و هر مرتبه در ذات خودش تعین دارد ولی در هر صورت قوامش به علت بالایی به جای خودش محفوظ است و آن علت بالا آن را به همان سمتی که مورد نظر است و به سمت کمالات خودش حرکت می دهد.

تلمیذ: اینکه هر موجودی باید رابطه مستقلی با قضیه .. داشته باشد ...

استاد: رابطه مستقلش در سلسله علت طولیه محفوظ است یعنی براساس تشکیک در وجود هم محفوظ است. ولی اشکالی که در آن مسئله هست این است که اصلاً تعین جدای از علت معنا ندارد. آن یک مطلب دیگر است که بدون در نظر گرفتن علت تعین دیگری را برای معلول در نظر بگیریم، این تعین از کجا آمده است؟! غیر از اینکه خود تعین فانی در آن معین است که خود علت است چیز دیگری نمی تواند باشد. بله، این مطلب در اینجا هست.

تلمیذ: اشخاصی که تصرف می کنند و نظم عالم را از بین می برند.

استاد: نظم عالم از بین نمی رود، خود تصرف جزء نظم عالم است!

تلمیذ: نمی تواند تصرف بکند؛ اگر قرار باشد همه کار خودشان را انجام بدهند دیگر چه کسی تصرف

بکند؟!

استاد: نه، گفتم از نقطه نظر سلسله علل همان طوری که علل مادی در تحقق یک حادثه دخیل هستند، علل معنوی که دعا، شفاعت، توسل، اراده مؤمن، اراده شخص مرتاض و امثال ذلک باشد، در این سلسله علل قرار دارند. این طور نیست که ما فقط سلسله علل را به دارو، بنزین و لوکوموتیو اختصاص بدهیم اما اراده آن مرتاض جدای از این نباشد، بالأخره اینها هست، آن هم هست بعد صحبت در این است که از بالا چه اراده شده باشد. اگر اراده شده باشد که بنزین و لوکوموتیو حرکت کند، دیگر آن مرتاض هم هرچه بخواهد اراده کند

کاری انجام نمی‌دهد اما اگر از آن بالا اراده شده باشد که این مرتاض بیاید بر این غلبه کند آن وقت دیگر در این صورت نفس مرتاض می‌آید و جلوی حرکت قطار را می‌گیرد، آن مرتاض می‌آید جلوی صحت شخص را می‌گیرد یا یک نفس مؤمن می‌آید جلوی موت شخص را با دعا و توسل می‌گیرد. تمام اینها داخل در سلسله علل هستند. نمی‌توانیم اینها را از بقیه جدا کنیم و اصلاً نمی‌توانیم اینها را در عرض همدیگر قرار بدهیم بلکه همه اینها در سلسله طولیه هستند. حالا فرض کنید که این مؤمن می‌تواند دعا کند و لکن خبر کسالت و سکنه دیر به او می‌رسد یعنی وقتی خبر می‌رسد که شخص مرده است و نمی‌تواند کاری انجام بدهد پس معلوم می‌شود سلسله عللی آمده است و اجازه نداده است که این خبر به گوشش برسد چون اگر خبر به گوش او می‌رسید متأثر می‌شد و دعا می‌کرد و [دعایش] غلبه می‌کرد. چون قرار بر این نبوده است لذا خبر دیر رسیده است. در آنجایی که قرار است خبر برسد، خبر زود می‌آید و خودتان دیگر ... تمام آنچه که در این عالم هست تمام اینها همه براساس آن اراده و مشیت پروردگار است که خودش می‌آید و جور می‌کند؛ یکی را کم می‌کند، یکی را زیاد می‌کند، یکی دیر [می‌رسد] و یکی زود [می‌رسد]! خلاصه به این نحو است؛ «نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی!»^۱

وقتی قرار است که سهراب بمیرد دیگر نوش دارویش هم دیر می‌آید! من باب مثال وقتی که قرار است امیرکبیر را در [حمام] فین کاشان بکشند، آن کسی که قرار است خبر [فرمان قتلش] را برساند، چنان می‌رود که ... یعنی همان نصف شب حرکت می‌کند که خبر را برساند اما آن کسی که قرار است خبر بعدی را ببرد که او را نکشید صبر می‌کند تا ظهر با اهل و عیالش باشد، یک حمام هم برود، ظهر حرکت کند و برود! در نتیجه دو ساعت دیر می‌رسد آن وقت در همین دو ساعت کلک این بیچاره کننده می‌شود! حالا چه کسی در سر این می‌اندازد که یک سر و گوشی هم به آب بدهد و فلان؟! چه کسی در کله او می‌اندازد که همان نصف شب هنوز نخوابیده بلند شود اسب را بتازاند و برود؟! حاج علی حاجب‌الدوله بود که رفت و با سعایت همین شخص و مادر ناصرالدین شاه و اینها بود که این کار انجام شد آنها این کار را کردند.

تعریف از شخصیت امیرکبیر

واقعاً جای این امیرکبیر الآن خالی است. یعنی ما الآن در چنین نظام جهانی، انقلاب ما نیاز به امیرکبیر داشت که او در برابر این قضایا و مسائل ... جداً عجیب بود وقتی که ما به حالاتش نگاه می‌کنیم می‌بینیم که برای آن زمان خیلی زود بود. بله، وقتی با سیاست‌های داهیانه^۲ و مسائل دیگر بسنجیم می‌بینیم مثل اینکه ایشان

^۱ . گزیده غزلیات شهریار، غزل شماره ۹:

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی *** سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا

^۲ . لغت‌نامه دهخدا: هم‌چون داهیانه. زیرکانه.

برای حالا هم زود است! در هر صورت تقدیر بر این بوده است که قضایا به این نحو بیاید و سلسله علّیت به این کیفیت بیاید و ما همین گونه باشیم که هستیم و دیگران هم به همین کیفیت باشند که هستند، تا اراده و مشیت پروردگار بعد از این چه را بطلبد.

تلمیذ: عرضی داشتم...

استاد: بفرمایید خواهش می‌کنم! «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو!»^۱

تلمیذ: ببینید ... در هر امری ... بعد اولیای خدا که از عالم بقا بر می‌گردند مثلاً یک چیز می‌بینند بعد گریه و زاری می‌کنند یا حالت‌هایی که مثلاً ...

استاد: لازمه حالت گریه و زاری و تأثر و فلان دارای نفس بودن است؛ هر شخصی که دارای نفس هست تأثر دارد، تعلق هم دارد و منافاتی ندارد که تعلقش، تعلق رحمانی باشد؛ خدا قرار داده است. مگر غیر از این است محبتی که الآن مادر به فرزندش دارد را خدا قرار داده است؟! حالا اگر این محبت از بین برود مادر نباید متأثر شود؟! حضرت عیسی داشت از یک جایی می‌رفت دید یک مادری ...^۲

تلمیذ: این محبت لازمه نفس مادی‌اش است.

بیان مصادیق محبت الهی

استاد: نه‌خیر، اتفاقاً این محبتش محبت الهی است نفس مادی ندارد. مادر که از بچه‌اش مراقبت می‌کند این محبتش محبت الهی است محبت مادی نیست. چه کسی گفته است؟! ارتباط زن با شوهر این محبت‌ها الهی است مادی نیست، محبتی که پدر به فرزندش دارد اینها محبت‌های الهی هستند.

تعریف محبت مادی

محبت مادی آن محبتی است که براساس اغراض دنیوی تعلق بگیرد مثل محبتی که شخصی به کسی دارد به خاطر پولش که او را بچاپد یا محبتی که شخصی به کسی دارد به خاطر اینکه من باب‌مثال سوارش شود! این محبت‌ها محبت‌های شیطانی هستند والا مگر اصل محبت از غیر از ناحیه پروردگار آمده است؟! این هم همین است. کسی که در این عالم هست اگر ترشی بخورد دهانش ترش می‌شود و شیرینی بخورد دهانش شیرین می‌شود. حالا چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عالم بقا آمده است اگر شیرینی بخورد، دهانش باید ترش جلوه کند؟! نه‌خیر، شیرینی، شیرینی است، از شیرینی خوشش می‌آید و از تلخی هم بدش می‌آید.

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش ۳۷ - وحی آمدن موسی را علیه‌السلام در عذر آن شبان:

هیچ آدابی و ترتیبی مجو *** هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

^۲ . مصدر در حال بررسی

آیا چون پیغمبر از بقا آمده است اگر هندوانهٔ ابوجهل به او بدهید خوشش می‌آید؟!
تلمیذ: ولی نباید در اینجا اعتراضی باشد.

استاد: اعتراض نمی‌کند اما ناراحتی هست، می‌گوید که **نحن راضون**^۱. می‌گوید که ما تسلیم هستیم خُب ناراحت هم می‌شویم، چه اشکالی دارد؟! فرض کنید برای اینکه تب شما خوب شود، آمپول به شما می‌زنند و دردتان می‌آید ولی می‌گویید که برای تبم خوب است لذا صبر می‌کنم. یک پنی سیلین ۱۲۰۰ به شما می‌زنند؛ یکی این طرف، یکی هم آن طرف و هردوتا را از کار می‌اندازد! الآن در این صورت شما راضی هستید یا نیستید؟! درعین حال دردتان هم می‌آید. پیغمبر هم همین است اولیای خدا هم همین هستند در عین اینکه راضی هستند و به اندازهٔ سر مویی اعتراض ندارند و اصلاً مشیت پروردگار می‌بینند، درعین حال مشیت پروردگار دو نحو است؛ یا تلخ است یا شیرین است. مشیت یا جنبهٔ جلالی دارد یا جنبهٔ جمالی دارد. آنها هر دو را خوب می‌بینند. یعنی می‌بینند که الآن این مرگ به صلاح شخص است و درست است و باید هم باشد ولی از اینکه الآن مرگ به این تعلق گرفته است و او دارد از این جدا می‌شود، ناراحت است. چه عیب دارد؟! ما خیال می‌کنیم که ناراحتی از اعتراض ناشی می‌شود از اینکه چرا هست ناشی می‌شود ولی ناراحتی از این نیست؛ منظور این است که ناراحت شدن و تأثر و اظهار رقت کردن ناشی از اعتراض نیست اینها ناشی از فقدان یک شیء است که آن فقدان موجب این است والا اصل فقدان را هم صحیح می‌دانند و این یک امر طبیعی است. لازمهٔ نفس بودن همین است. اینکه نفس دارد یعنی تعلق دارد گرچه تعلقش تعلق الهی است.

۱. الکافی، ج ۳، کِتَابُ الْجَنَائِزِ، بَابُ الصَّبْرِ وَ الْجَزَعِ وَ الْإِسْتِرْجَاعِ، ص ۲۲۶، ح ۱۴:

«عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ: كَانَ قَوْمٌ أَتَوْا أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَافَقُوا صَبِيًّا لَهُ مَرِيضًا فَأَرَوْا مِنْهُ إِهْتِمَامًا وَ غَمًّا وَ جَعَلَ لَا يَقْرَأُ قَالَ: فَقَالُوا وَ اللَّهُ لَئِنْ أَصَابَهُ شَيْءٌ إِنَّا لَنَنْخَوِّفُ أَنْ نَرَى مِنْهُ مَا نَكْرَهُ قَالَ: فَمَا لَبِثُوا أَنْ سَمِعُوا الصِّيَاحَ عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ قَدْ خَرَجَ عَلَيْهِمْ مُنْبَسِطَ الْوَجْهِ فِي غَيْرِ الْحَالِ الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا فَقَالُوا لَهُ: جَعَلْنَا اللَّهُ فِدَاكَ لَقَدْ كُنَّا نَخَافُ مِمَّا نَرَى مِنْكَ أَنْ لَوْ وَقَعَ أَنْ نَرَى مِنْكَ مَا يَعْظُمُنَا. فَقَالَ لَهُمْ: **إِنَّا نُنْجِبُ أَنْ نَعْفَى فِيمَنْ نُحِبُّ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ سَلَّمْنَا فِيمَا أَحَبَّ**».

«یونس بن یعقوب گوید: گروهی بودند که خدمت امام باقر علیه السلام شرف یاب می‌شدند، از قضا آمدن آنها موافق شد با بیماری فرزند امام علیه السلام و آثار حزن و اندوه بر چهرهٔ امام را دیدند و امام از غم و غصهٔ آن فرزند قرار و آرامش نداشت راوی گفت که آنها با خود گفتند: به خدا سوگند! می‌ترسیم که اگر مصیبتی به او برسد، چیز ناخوشایندی از او مشاهده کنیم. اندک زمانی نگذشت تا اینکه صدای گریه و ناله بر آن کودک را شنیدند، ناگاه امام علیه السلام را دیدند که با چهرهٔ گشاده از اندرون آمد و دیگر اندوهگین نبود.

از این رو گفتند: قربانت گردیم! ما می‌ترسیدیم از حالتی که در شما مشاهده کردیم که اگر حادثه‌ای واقع شود عملی از شما سر زند که ما را محزون و غمگین سازد.

امام علیه السلام فرمود: ما دوست داریم به هر کس علاقه‌مندیم، در سلامت و عافیت باشد، ولی چون امر قطعی خداوند فرا رسد (و او چیزی برای ما بخواهد) ما تسلیم آن چیزی می‌شویم که خداوند دوست دارد.»

اللهم صل على محمد و آل محمد